

سه نقطه نظر دربارهٔ اقتصاد سیاسی بین المللی

خوانده می‌شوند. آماد اقتصاد قرن بیستم ایالات متحده آمریکا، محافظه کاران هستند که از بازار آزاد و مداخله کمتر دولت حمایت می‌کنند و بر عکس لیبرال‌های حامی مداخله بیشتر دولت در بازار برای افزایش رشد اقتصادی و کاهش نابرابری‌ها می‌باشند. این تضاد در به کارگیری اصطلاح لیبرال ممکن است گیج کننده باشد اما در ادامه بحث مسئله را به شکلی روشن ارائه می‌کنیم.

مرکز ثقل دیدگاه لیبرال را سه فرض تشکیل می‌دهد: نخست، لیبرال‌ها فرض می‌کنند که افراد عاملان اصلی در اقتصاد سیاسی و واحد مناسب برای تحلیل می‌باشند. اگر چه این فرض بدیهی به نظر می‌رسد، چون تمامی فعالیت‌های اجتماعی نهایتاً به وسیلهٔ افراد انجام می‌شود، اما در مقایسه با مارکسیسم و واقع‌گرایی است که وجود آن اهمیت می‌یابد.

دوم، لیبرال‌ها فرض می‌کنند که افراد، منطقی (عقلایی) و در پی به حداکثر رساندن مطلوبیت هستند. عمل عقلایی به معنی این است که افراد برای بدیل‌های ممکن محاسبات هزینه فایده انجام می‌دهند و چون در پی به حداکثر رساندن مطلوبیت هستند از میان بدیل‌های مختلف بدیلی را انتخاب می‌کنند که بالاترین سطح رضایت ذهنی را به آنها دهد. اما این بدان معنی نیست که افراد عملاً از تمامی انتخاب‌های حداکثر کننده مطلوبیت، مزیت به دست می‌آورند. در برخی شرایط حداکثر کردن مطلوبیت به معنی انتخاب بدیلی است که حداقل زیان را به بار می‌آورد.

سوم، لیبرال‌ها فرض می‌کنند که افراد حداکثر کننده مطلوبیت با جایگزینی کالاها مطلوبیت را به حداکثر می‌رسانند. برای نمونه، مقداری از پوشاک را با مقداری زیور آلات معاوضه می‌کنند. پس به عقیدهٔ لیبرال‌ها مبادلهٔ کالا با کالای دیگر مطلوبیت افراد را افزایش می‌دهد. این فرایند مبادله تازمانی ادامه می‌یابد که هر فرد، با توجه به مقدار موجود از کالاها تا حد ممکن در وضعیت بهینه قرار گیرد و هیچ کس در نتیجهٔ عمل او در وضع بدتری قرار نگیرد. در این وضعیت تمامی افراد در جامعه مطلوبیت خود را که به شکل منحصر به فرد تعریف شده است به حداکثر می‌سازند.

بحث لیبرال‌ها از دیرباز در اقتصاد به کار گرفته شده است و بدین معنی است که هیچ پایه و اساسی برای تضاد در بازار وجود ندارد. چون مبادلات در بازار اختیاری است اگر مانعی در راه تجارت بین افراد وجود

تقریباً تمام مطالعات در اقتصاد سیاسی بین الملل رami توان در یکی از سه دیدگاه مانع‌الجمع‌زیر طبقه بندی کرد: لیبرال‌یسم، مارکسیسم و واقع‌گرایی. هر یک از این سه دیدگاه دارای یک رشته فرض‌های ساده کننده هستند که دنیایی کمتر پیچیده را که به سادگی قابل درک است در پیش چشم تصویر می‌کنند. این فرضیات هنگام بررسی موضوع به عنوان واقعیت پذیرفته می‌شوند. ارزش یک فرض به این بستگی دارد که نظریه‌ای که بر پایه آن ساخته می‌شود در توضیح پدیده‌های مشاهده شده تا چه حد تواناست. بنابراین فرضیات نه در دست و نه نادرست، بلکه تنها مفید یا غیر مفید هستند. فرضیاتی که هر یک از سه دیدگاه مذکور بر آنها پایه گرفته اند اقتصاددانان سیاسی بین الملل را به نگرش‌های متفاوتی نسبت به دنیا رهبری می‌کند. بسیاری از لیبرال‌ها سرمایه گذاری مستقیم خارجی در کشورهای کمتر توسعه یافته را مبادلهٔ سود آور بین کارفرمایان می‌دانند. در مقابل، بسیاری از مارکسیست‌ها، شرکت‌های خارجی را استثمار کنندهٔ کشورهای کمتر توسعه یافته فرض می‌کنند. بنابراین اولین قدم برای مطالعهٔ اقتصاد سیاسی بین الملل درک فرضیات هر یک از سه دیدگاه بالاست.

لیبرال‌یسم

دیدگاه لیبرال در کارهای آدام اسمیت و دیوید ریکاردوریشه دارد. اسمیت و ریکاردو هر دو در برابر کنترهاهای اقتصادی موجود در دوران سلطهٔ اقتصاد مکتب مریکانتیلیسم بین قرن‌های ۱۶ و ۱۹ و انکس نشان داده‌اند. در این دوره دولتها به منظور افزایش قدرت و ثروت ملی، اقتصادی و اقتصاد بین الملل را بشدت در کنترل خود داشتند. اسمیت، ریکاردو و پیروان آنها معتقد بودند که فلسفهٔ پایه کنترها نادرست است. به عقیدهٔ اینان ثروت ملی با آزادی و مبادلات نامحدود بین افراد در اقتصاد ملی و اقتصاد بین الملل افزایش می‌یابد. با قدرت گرفتن عقاید این دو در اوایل قرن ۱۹، بسیاری از محدودیت‌های برقرار شده بوسیلهٔ مریکانتیلیست‌ها کنار گذارده شد.

اسمیت و لیبرال‌های قرن ۱۹ اصلاح طلبان اقتصادی آن روزگار بودند. در اقتصاد سیاسی بین الملل، حامیان تجارت آزاد و بازارهای آزاد لیبرال

اقتصاد بین الملل و سیاست بین الملل*

ج. ا. فریدن
د. ا. لیک

* ترجمه و تلخیص: دکتر مهدی تقوی

دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی

نداشته باشد به عقیده لیبرالها، همه می توانند با توجه به موجودی مشخص کالا و خدمات در بهترین وضعیت قرار گیرند. تمامی مشاكت کنندگان در بازار بالاترین سطح مطلوبیت ممکن را به دست می آورند. اقتصاددانان نو کلاسیک که عموماً لیبرال می باشند معتقد به برتری بازار به عنوان تخصیص دهنده منابع کمیاب می باشند.

بنابر این لیبرالها بر این باورند که نقش دولت باید کاملاً محدود شود. از دید آنان بسیاری از اشکال مداخله دولت در اقتصاد، چه عمدی و چه غیر عمدی بازار را محدود می سازد و مبادلات بالقوه سودمندی بین افراد را کاهش می دهد.

لیبرالها بر این باورند که تولید و عرضه بر خي از «کالاهاى عمومى» یعنی کالا و خدماتی را که فاه افراد را افزایش می دهد اما به وسیله بخش خصوصی تولید نمی گردد، باید دولت، به عهده گیرد. دولت نقش مهمی در ایجاد شرایط لازم برای حفظ بازار آزاد و رقابت بازی می کند. دولت باید خدمات دفاع ملی را ارائه دهد، از حق مالکیت حمایت نماید و از بر خوردیها تمرکز ناعادلانه قدرت در بازار جلوگیری کند. گذشته از این، به نظر اکثر لیبرالها دولت باید شهروندان خود را آموزش دهد و در زیر بناهای اقتصاد سرمایه گذاری نماید و پول ملی را کنترل کند.

در سطح بین المللی لیبرالها تأکید دارند که سازگاری منافع موجود در داخل، در خارج از اقتصاد ملی نیز وجود دارد. به عقیده کوبدن مبارزه با حمایت از تجارت در انگلستان در اوایل قرن ۱۹، باعث شد که آزادی تجارت کالابین کشورها به همه آنها سود رساند. اگر در سطح بین المللی تجارت آزاد وجود داشته باشد، همه کشورها بالاترین سطح مطلوبیت ممکن بر خوردار خواهند شد و هیچ پایه و اساس اقتصادی برای تضاد بین المللی و جنگ وجود نخواهد داشت.

لیبرالها عقیده دارند که دولت به همان شکلی که اقتصاد داخل را اداره می کند باید روابط اقتصادی با خارج را نیز اداره کند؛ یعنی باید قواعد و مقررات لازم را که غالباً رژیم بین المللی خوانده می شود برای اداره مبادلات بین پولهای ملی مختلف وضع و تضمین کند که هیچ کشور یا گروه داخلی از رقابت بین المللی غیر منصفانه زیان نبرد.

لیبرالها می دانند که دولت بیش از آنچه در بالا

تجویز شد در سطح ملی و بین المللی مداخله می کند. اینان ابزار تئوریک را برای تحلیل اشکال فعالیت دولت به کار گرفته اند. رویکرد اصلی لیبرالها که «انتخاب عمومی» یا «انتخاب عقلایی» خوانده می شود، حوزه سیاست را نیز يك بازار می داند. سیاستمداران برای به دست آوردن مقام باید دیگر رقابت می کنند. افراد و گروهها نیز برای جلب حمایت سیاستمداران از سیاستهای مورد علاقه خود از طریق رأی دادن، و کمک به هزینه های انتخاباتی با هم رقابت می کنند.

این نظر با نظریات جمع گرایی گروههای ذینفع که عملیات دولت را حاصل رقابت بین سیاستمداران و رقابت بین حامیان آنها می بینند، ارتباط نزدیک دارد.

مارکسیسم

همانطور که لیبراليسم در واکنش به مركاتيليسم به وجود آمد، مارکسیسم نیز واکنشی نسبت به گسترش لیبراليسم در قرن ۱۹ بود. مارکس اعتقاد داشت که سرمایه داری و بازار باعث انباشت ثروت بیش از حد برای سرمایه داران و فقر برای کارگران می شود. اگر چه ممکن است در نظام سرمایه داری همه در وضعیت بهتری قرار گیرند، اما افزایش ثروت سرمایه داران سریعتر از کارگران پیش می رود. مارکس این حکم را که مبادله بین افراد لزوماً فاه آنان را در کل جامعه حداکثر می کند، رد می کرد. وی پیش بینی نمود که سرمایه داری دارای تضادهای ذاتی است و این تضادها نهایتاً سرمایه داری را متلاشی می سازند و آن را با سوسیالیسم جایگزین خواهند کرد. مارکسیسم سه فرض اساسی دارد:

نخست، مارکسیستها بر این باورند که طبقات، عامل مسلط در اقتصاد سیاسی و واحد مناسب برای تحلیل می باشند. اینان از نظر اقتصادی دو طبقه را تعیین کننده می دانند: سرمایه داران یا مالکان ابزار تولید، و کارگران.

دوم، مارکسیستها فرض می کنند که طبقات بر اساس منافع اقتصادی مادی خود عمل می کنند. همانطور که لیبرالها فرض می کردند افراد به شکل عقلایی برای حداکثر کردن مطلوبیت عمل می کنند، مارکسیستها نیز فرض می کنند که هر طبقه برای حداکثر کردن فاه اقتصادی کل طبقه می کوشد.

سوم، مارکسیستها فرض می کنند که اساس اقتصاد سرمایه داری، استثمار کارگران به وسیله

● قدم اول برای مطالعه اقتصاد سیاسی بین الملل درك فرضیات هر يك از سه دیدگاه لیبراليسم، مارکسیسم و واقع گرایی است.

داخلی و خارجی حمایت شود، دولت‌ها مناطق خارج را به منظور حمایت از سرمایه و منافع سرمایه گذاران خارجی مستعمره خود می‌سازند. هنگامی که نواحی در دسترس برای مستعمره‌سازی کاهش می‌یابد، سرمایه‌داران برای کنترل این نواحی بایکدیگر رقابت می‌کنند و بدین شکل است که جنگ بین نظام‌های سرمایه‌داری به وجود می‌آید.

امروزه مارکسیست‌هایی که به مطالعه اقتصاد سیاسی بین‌الملل می‌پردازند یادو مجموعه‌ای از مسایل تحلیلی و عملی سروکار دارند. نخست، سرنوشت کارگران در جهانی که سرمایه‌روز به‌روز در آن بین‌المللی‌تر می‌شود. بارش‌دش‌کنهای چندملیتی و تجلی بازارهای ادغام‌شده مالی جهان، به نظر می‌رسد که افزایش تحرک بین‌المللی سرمایه قدرت سیاسی و اقتصادی کارگران را کاهش داده است. برای مثال اگر کارگران در یک کشور مزدبالاتر و شرایط کاری سالم‌تر را تقاضا کنند، سرمایه‌داران چندملیتی به سادگی می‌توانند تولید خود را به کشورهای دیگر کارگران‌شان کم توقع تر هستند، انتقال دهند. مارکسیست‌ها از این هراس دارند که توانایی کارگران برای مذاکره با سرمایه‌داران به منظور به دست آوردن سهم بیشتری از ارزش اضافی، به شدت کاهش یابد. درک چگونگی و روش‌های تضعیف کارگران و این که کارگران چگونه باید در مقابل قدرت تحرک افزایش یافته سرمایه از خود دفاع کنند، نشان‌دهنده، به مسئله مهمی برای تحقیق بدل شده است.

دوم اینکه، مارکسیست‌ها با مسئله فقر و تداوم توسعه نیافتگی جهان سوم سروکار دارند. برخی از آنان معتقدند که توسعه در این کشورها طبق حاکم که منافع خود را به زیان پیشرفت اقتصاد ملی پیگیری می‌کنند، باز داشته‌اند. نظریه پردازان «وابستگی» از سوی دیگر چارچوب تحلیل طبقاتی مارکس را تا سطح اقتصاد بین‌الملل توسعه می‌دهند. بر اساس نظر مارکسیست‌ها نظام جهانی به نواحی مستقل خود رشد کننده که مرکز یا جهان اول خوانده می‌شود و مناطقی که در آنها رشد باز داشته شده است و کشورهای پیرامون یا جهان سوم خوانده می‌شود، تقسیم شده است. همانگونه که در داخل یک کشور سرمایه‌داران، کارگران را استثمار می‌کنند، سرمایه‌داری بین‌المللی هم ارزش اضافی را از کشورهای پیرامون استخراج و در کشورهای مرکز

سرمایه‌است. تحلیل مارکس با نظریه ارزش کار آغاز می‌شود که مبین این است که ارزش محصول را کار مصرف‌شده برای تولید آن در گذشته و حال تعیین می‌کند. مارکس معتقد بود که در نظام سرمایه‌داری، ارزش هر محصول باید به سه جزء تقسیم شود: سرمایه ثابت، یا کار صرف‌شده برای تولید ماشین‌آلات و تجهیزات تولید در گذشته، یا مواد خام ضروری برای تولید محصول؛ سرمایه متغیر یا مزد پرداختی به کارگران برای تولید محصول، و ارزش اضافی که شامل سود، اجاره و بهره می‌باشد و آن را سرمایه‌دار دریافت می‌کند. دریافت ارزش اضافی به وسیله سرمایه‌دار به معنی آن است که به کارگران دستمزدی کمتر از ارزش کار پرداخت می‌شود.

سومین فرض بالا مارکس را به این باور کشاند که اقتصاد سیاسی ضرورتاً تضاد برانگیز است زیرا رابطه بین سرمایه و کارگران رابطه‌ای ستیز برانگیز می‌باشد. ارزش اضافی پاداش سرمایه‌دار برای سرمایه‌گذاری نیست بلکه حق کارگران است که سرمایه‌دار آن را به جیب می‌زند. چون ابزار تولید را اقلیتی (سرمایه‌داران) در جامعه کنترل می‌کنند کارگران حق خود را بطور کامل دریافت نمی‌کنند و همین استثمار بین طبقات تضاد به وجود می‌آورد. از نظر مارکس، رابطه بین سرمایه و نیروی کار رابطه‌ای با حاصل جمع صفر است؛ هر مزیتی برای سرمایه‌دار تنها از راه کاهش مزایای کارگران به دست می‌آید و برعکس.

با استفاده از سه فرض بالا، مارکس نظریه پیچیده بحران سرمایه‌داری را پرداخت. مارکس بر این باور بود که بحران‌ها سرانجام باعث سقوط سرمایه‌داری به دست کارگران و ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی می‌گردد که در آن مالکیت اشتراکی ابزار تولید به وسیله همه افراد جامعه برقرار است و هیچ‌کس نمی‌تواند ارزش اضافی تحصیل کند. اگرچه نوشته‌های مارکس به اقتصاد سیاسی داخل یا پویا و بی‌هوا و اشکال تغییرات اقتصادی در یک کشور و احدمربوط می‌شود اما نین عقاید مارکس را تا حد اقتصاد سیاسی بین‌الملل برای توضیح امپریالیسم و جنگ توسعه داده است. از دید نین امپریالیسم مرحله‌ای از سرمایه‌داری جدید است. با پوسیدگی سرمایه‌داری در اکثر جوامع توسعه یافته، این کشورها برای حل مشکلات خود دست به صدور سرمایه به خارج خواهند زد. چون از این سرمایه باید در مقابل مخالفان

● به عقیده آدام اسمیت، دیوید ریکاردو و پیروان دیدگاه لیبرال، ثروت ملی با آزادی و مبادلات نامحدود بین افراد در اقتصاد ملی و اقتصاد بین‌الملل افزایش می‌یابد.

متمم کز می سازد. مسئله اصلی در اینجا مکانیسم استثمار است: آیا این مکانیسم از طریق شرکتهای چندملیتی، سازمانها و بازارهای مالی بین المللی یا تجارت عمل می کند و آیا استراتژی مناسب برای برانگیختن رشد مستقل و توسعه اقتصادی در کشورهای پیرامون کدام است؟

مارکسیستها در مقایسه با لیبرالها فرضیات متفاوتی را مبنای قرار می دهند و به نتایج بسیار متفاوتی هم می رسند. از نظر آنان، اقتصاد تعیین کننده سیاست است. ماهیت سیاست و شکافهای اساسی در داخل و بین جوامع، ریشه های اقتصادی دارد.

واقع گرایی

در قرن بیستم واقع گرایی تنها بعد از بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ با کوشش محققان برای درک دلایل بروز و گسترش سیاستهای تجاری محدود کننده که از سال ۱۹۲۹ آغاز شد، پا گرفت. واقع گرایی معتقدند که دولتهای در جستجوی قدرت، اقتصادها را شکل می دهند. برخلاف لیبرالها و مارکسیستها، اینان معتقدند که سیاست عامل تعیین کننده اقتصاد است. واقع گرایی بر سه فرض استوار است.

نخست، فرض می شود که دولتها عملهای مسالطه در عرصه اقتصاد سیاسی بین المللی و واحد مناسب برای تحلیل می باشند. به نظر واقع گراییان نظام بین المللی هرج و مرج زده است و در آن دولتها حاکمند و خودتتها قاضی رفتار خویش می باشند و هیچ مقام بالاتری آنها را کنترل نمی کند. عملهای اقتصادی زیر دست دولتها قرار دارند. اگرچه شهروندان هر کشور می توانند باشهر و ندان کشورهای دیگر رابطه متقابل داشته باشند، اما پایه این روابط اقوانین کشورها که به وسیله دولتها وضع می شود، تشکیل می دهد.

بنابر این در حالی که لیبرالها نگاه خود را روی افراد، و مارکسیستها روی طبقات متمم کز می سازند واقع گراییان فکر خود را روی دولتها متمم کز می سازند. دوم، واقع گراییان فرض می کنند که دولتها در پی به حداکثر رساندن قدرت خود هستند. چون نظام بین المللی بر هرج و مرج و آنا رشی پایه گرفته استفاده از نیرو و قدرت بر ضد کشور دیگر همواره امکان پذیر است و هیچ کشور دیگری با مقام بالاتری ضرورتاً به کمک کشوری که مورد هجوم قرار گرفته نمی آید. بنابر این هر کشور برای حمایت از خود تنها به منافع

خودش وابسته است. پس هر کشور باید آماده باشد که تا حد ممکن از خود دفاع کند. همواره باید برای حداکثر ساختن قدرت خود بکوشد و شکست در این مهم تداوم وجود کشور را تهدید می کند. قدرت، یک مفهوم نسبی است. هر کشور تنها با کاهش قدرت کشور دیگر می تواند قدرت خود را توسعه دهد. از نظر واقع گراییان سیاست یک بازی با حاصل جمع صفر و بنابر این تضاد برانگیز است: اگر یک کشور برنده شود کشور دیگر باید بازنده باشد.

سوم، واقع گراییان معتقدند کشورها عملهای عقلایی هستند. فرض می شود که آنها محاسبات هزینه فایده را انجام می دهند و آن بدیلی را که بیشترین ارزش را به دست می دهد، یعنی قدرت آنها را حداکثر می سازد، انتخاب می کنند. همین فرض حداکثر سازی قدرت است که رویکرد متمم کز می نسبت به اقتصاد سیاسی بین الملل به وجود می آورد. اگر چه ممکن است ملاحظات اقتصادی غالباً مکمل ملاحظات سیاسی باشد اما همواره فرودست ملاحظات سیاسی قرار دارد. به نظر واقع گراییان در برخی شرایط ممکن است یک کشور منافع اقتصادی خود را به منظور تضعیف رقیب یا تقویت خود از نظر نظامی و سیاسی فدا کند. بنابر این حمایت تجاری که ممکن است در آمد کشور را با محدود ساختن بازار کاهش دهد شاید برای افزایش قدرت سیاسی کشور پیگیری شود.

با توجه به فرضیات بالا اقتصاد سیاسی واقع گراییان اساساً با این مسئله سرو کار دارد که چگونه تغییر توزیع قدرت بین المللی شکل و نوع اقتصاد بین الملل را تحت تأثیر قرار می دهد. بهترین رویکرد واقع گراییان در این زمینه «نظریه ثبات سلطه» است. بر اساس این نظریه یک اقتصاد بین المللی باز که در آن مبادله آزاد کالا، سرمایه و خدمات وجود دارد، هنگامی می تواند دوام داشته باشد که یک قدرت مسلط برای ثبات بخشیدن به نظام و ساخت یک رژیم قوی وجود داشته باشد. از نظر واقع گراییان سیاست، اساس اقتصاد است. کشورها در جستجوی قدرت، به گونه ای به اقتصاد بین الملل شکل می دهند که به بهترین نحو دستیابی به هدفهایشان را ممکن سازد.

*از کتاب:

C.R. Goddard, J. T. Passe Smith, J.G. Conklin (ed.)
International Political Economy, Lynne Rienner,
1995, pp.25-37.

● مارکس اعتقاد داشت که سرمایه داری و بازار باعث انباشت ثروت بیش از حد برای سرمایه داران، و فقر برای کارگران می شود.